

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

عظم یا سیدی املی و ساء عملی فأعطنی من

عفوك بمقدار املی و لا تؤاخذنی بأسوء عملی؛ فَإِنَّ

كَرَمَكَ يَجَلُّ عَنْ مَجَازَاتِ الْمَذْنِبِينَ وَ حَلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ

مكافات المقصّرين.^۱

بزرگ است ای سید و مولا و آقای من،

^۱ مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد (دعا أبو حمزه ثمالی)، ج ۲، ص ۵۸۴.

آرزوهای من؛ و در عین حال شایسته و بایسته نیست
عمل و رفتار من. حال که چنین است، از عفو و
بخشش خودت به مقدار آرزوی من به من عطا کن و به
کار زشت و ناپسند من نگاه نکن و آن را به حساب
نیاور. فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجَلُّ عَنِ مَجَازَاتِ الْمَذْنِبِينَ. کرم تو
برتر است و والاتر است از مجازات کافران، و حلم و
بردباری و صبر تو بزرگتر است از تلافی مقصّرین و
آنهایی که کوتاهی کرده‌اند.

عرض شد که حضرت سجّاد علیه السلام در
اینجا چه منظوری از آرزوی بزرگ دارند و این که
می‌فرمایند که آرزویی بزرگ در سر و در دل دارم،
منظور آن حضرت از این عظمت، چیست؟ هرچه را
که ما به عنوان ماسوی‌الله برای بخشش و اعطای
پروردگار در نظر بیاوریم، نسبت به آن هدیه الهی،
آن هدیه اوّلی که همان مقام خلافت‌اللهی هست،
پایین است. و عرض شد که حال که قرار است
پروردگار عطا کند، چرا کم عطا کند؟ چرا کم عطا
کند؟ و چرا خواست خواست کمی باشد؟ وقتی که
او در کنار دریای بی‌کران آثار جمال و جلالش

نشسته و هرچه از این دریا بردارد باز در خود دریا می‌ریزد، و به اندازه یک لیوان هم از این دریا کم نمی‌شود. وقتی اینطور هست، چرا ما تقاضای یک کاسه و یک لیوان و یک استکان کنیم؟ چیزی که از خدا کم نمی‌شود.

شما این دریا را در نظر بگیرید، اگر یک کاسه از آن بردارید به قدر همان یک کاسه از دریا کم می‌شود؛ حالا به چشم نمی‌آید، ولی بالاخره کم می‌شود. اقیانوس کبیر هم باشد بالاخره کم می‌شود. حال اگر رفتید زیر آب، مثلاً یک متر رفتید زیر آب، و از همانجا یک کاسه از زیر آب پر کردید و در همانجا دوباره ریختید، خب چقدر از دریا کم شد؟ هیچ! یا همان موقعی که این کاسه را دارید پر می‌کنید در زیر آب چقدر از دریا کم می‌شود؟ باز هیچ! چون آب در دریاست. بیرون از دریا که نیاورده‌اید که از حجمش کم بشود. در خود دریا، در خود آب است.

این حوض را در نظر بگیرید بعد

یک کاسه ببرید داخل آن حوض و آن را پر کنید،
آب مشخص است، ولی هنوز بالا نیاورده‌اید، چقدر
حالا از آب حوض کم شد؟ هیچ! یک قطره هم کم
نشد، چون هنوز آن کاسه در درون حوض است. هر
وقت بالا آوردید، این فاصله‌ای که می‌افتد بین این
دست و بین این آب، آن وقت می‌بینید آب حوض
کم می‌شود، کاسه دوم کم‌تر، کاسه سوم کم‌تر تا تمام
می‌شود.

هر نعمتی که خداوند به انسان بدهد این
نعمت از خود ذات سرچشمه می‌گیرد و به خود ذات
برمی‌گردد. چون وجود وجود بحت و بسیط است و
وجود بحت و بسیط حتماً باید وجود اطلاق‌ی باشد،
یعنی وجودی که حد نباید داشته باشد.

الآن این حسینه حد دارد، یک حدش حیاط
است، یک حدش همسایه است، یک حدش
این طرف است، یک حدش ... حد دارد، محدود
است، مقید است. وجود اطلاق‌ی به وجودی گفته
می‌شود که حد ندارد، اندازه ندارد، در مقیاس
در نمی‌گنجد، در مقدار در نمی‌آید، مقدار ندارد، کم

ندارد کم یعنی همان کم [منطقی و] مقداری نه به معنای قلت. کم به معنای قلت هم ندارد سعه دارد، سعه‌ای که هم خود ذات واجب‌الوجود که جنبه صرافت دارد و جنبه انبساط دارد و خالی از هرگونه قید و حد است را شامل می‌شود و هم آثار این ذات را که در مراتب مختلف به صور مختلف است، از جمله همین رفقا و دوستانی که در اینجا نشسته‌اند.

این‌ها همان فیوضات ذات هستند و آثار ذات هستند که از آن منبع و از آن ذات و از آن سرچشمه تنازل شده است و در این عالم شهادت و عالم کون به این صورت درآمده است، چه از ذات جدا شده؟ هیچ! مثل کاسه‌ای که در خود آب شما بردارید این کاسه آب را به اندازه یک کاسه از خود آب پر کنید. یک محدوده‌ای برای این کاسه الآن در خود آب به دست آمده، ولی این محدوده هم در خود آب است. این مثال خوبی هم هست اتفاقاً. در عین اینکه این آب حد خودش را دارد این محدود را هم در خودش حل کرده است. در عین اینکه محدود است ها!

الآن شما آب در این لیوان درون حوض را

دارید می بینید، به خود شیشه و لیوان کار ندارید، به آن محدوده و حجمی که این آب در آن لیوان جاگرفته، داریم نگاه می کنیم نه به آن شیشه و چیزی که خارج از آب است. آن مقدار آبی که الان در لیوان هست، در عین مقید بودنش و در عین محدود بودنش در خود حجم آب حوض حل است. حالا شما دو تا لیوان بگذارید در این حوض، سه تا لیوان بگذارید، چهار تا لیوان، هرچه بگذارید هرکدام اینها یک حدی برای خودشان دارند و آن حد از آن حجم حوض هم خارج نیست.

تمام عالم وجود را شما در نظر بگیرید از ماده و غیر ماده، همه این‌ها دارای حد هستند، همه این‌ها محدود هستند. مشخص است که دارای حد هستند، بالاخره خودمان داریم می‌بینیم، حدود و قیود را داریم مشاهده می‌کنیم.

اما همه این‌ها در همان وجود بحت و بسیط، همه این‌ها منم‌حی هستند، یعنی محو هستند. ولی خودشان نسبت به این مسئله ادراک ندارند. ما خودمان ادراک نداریم که محو آن وجود بحت و بسیط هستیم، خودمان شعور نداریم که محو و فانی در آن وجود اطلاق حق هستیم، خیال می‌کنیم برای خودمان کسی هستیم، خیال می‌کنیم یک فردی هستیم راه می‌رویم، می‌آییم، دستور می‌دهیم: بالا بروید پایین بیایید!

اوه! چه خبر است بابا؟! چه خبر است؟ دو روز حیات و عمر به آدم داده‌اند، بعد هم پس می‌گیرند، می‌گویند: بفرمایید! نیاید با پس‌گردنی می‌زنند آدم را می‌برند آن طرف. چه خبر است؟ این هارت و پورت‌ها چیست؟ این دو روز را راحت

بگذرانیم، یک جوری سر کنیم ...

بله، این وجود اطلاقی حق تمام این مقیدات و محدودات را در خودش فانی کرده است، در عین قید بودن، در عین اینکه اینها مقیدند، در اینکه اینها محدود هستند، حد از بین نمی‌رود، حد دارد، خودمان داریم می‌بینیم حد را، و قید را، و آثار و خصوصیات را و هر کدام برای خودش هم هست. و عجیب است، این خاصیت وجود اطلاقی است. خاصیت وجود اطلاقی و وجود بحث و بسیط است. مسئله وحدت وجود که می‌گویند همین است ها!

بینید به چه راحتی است! به چه راحتی است!

این مسئله وجود بسیط و وجود اطلاقی تمام این مقیدات را در خودش فانی کرده. منتها هنوز این قید، علم و ادراک به آن فنا پیدا نکرده خیال می‌کند وجود استقلالی است، می‌گوید تو، من، او، ایشان، ما شما ایشان، من، تو، او، ما، شما، ایشان. شش تا صیغه در فارسی و چهارده تا هم در عربی. درست شد؟

هو، هما، هم ... یک وقتی اینها را

می خواندیم ها! هی، هما، هن، بعد چیست؟ أنت،
أنتما، أنتم، أنتِ، أنتما، أنتن، أنا و نحن. خب این
چهارده تا، آن هم شش تا.

این وجودهای مقیده که هرکدام برای
خودشان یک اسمی گذاشته‌اند، خبر ندارند که هم
این فانی در آن وجود است هم آن. هم آن که دارد به
او می گوید انت فانی در وجود حق است و استقلال
ندارد، هم این که دارد می گوید أنا، أنا! ما! ما!

بله، می ایستادند دست به کمر یادم می آید آن
زمان‌های سابق، بله: ما دستور دادیم ...

یک وقتی یک سخنرانی از یکی را ما گوش می‌دادیم همان زمان شاه، داشت سخنرانی می‌کرد یک جایی، و عکسش را هم نشان می‌دادند ... واقعا آدم نگاه می‌کرد به این چهره‌ها، به این قیافه‌ها ... بدبخت خبر ندارد دو سال دیگر، سه سال دیگر، به چه روزی دارد می‌افتد!

اینطور می‌کرد: ما فرمودیم! با همین عبارت ما دستور دادیم! ما چه کردیم! ما چه کردیم ... چه شد؟! چه شد؟! آن فرمودیم‌ها چه شد؟ آن «ما دستور دادیم»‌ها چه شد؟ همیشه همینطور است‌ها!. چقدر خوب است این «ما» تبدیل به «او» بشود، این فرمودیم‌ها، تبدیل به فرمودند بشود، این دستور دادیم‌ها تبدیل به دستور دادند بشود. این عرض اندام‌ها تبدیل به خضوع و به ذلت بشود. این جهالت‌ها و تجاهل‌ها و غفلت‌ها و تغافل‌ها، تبدیل به فهم و شعور و ادراک بشود.

بفهمیم کجا هستیم، بفهمیم در کجا جای داریم. این امام سجاد علیه السلام دارد به ما این‌ها را یاد می‌دهد. این فرهنگ انانیت و فرعونیت ... واقعا

ما گاهی اوقات بعضی چیزها را می شنویم، می بینیم، می خوانیم، حالا آن مال آن موقعش بود، بقیه، سایر جاها، فلان، می گویم عجب! عجب! یعنی اینطور هم می شود؟ آنقدر غفلت انسان را بگیرد و انسان نفهمد کجاست و در چه موقعیتی قرار دارد؟! سرگذشت گذشتگان برای انسان عبرت نشود؟ و از مسائلی که پیش آمد انسان از آنها پند نگیرد؟.

علی ای حال. تمام سیر و سلوک و برنامه و مراقبت همه برای این است که این لیوانی که در آب است شعور پیدا بکند که این فانی در این آب است. همه اش برای همین است. تمام این برنامه شرایع و ادیان و مذاهب و ارسال رسل و آمدن پیامبران و کتب آسمانی و تکالیف و مبانی و اعتقادات همه برای این است که این فهم پیدا بشود که بدانیم ما محویم، بدانیم ها! احساس کنیم! آن احساس را می گویند عرفان. آن احساس را می گویند معرفت، آن احساس را می گویند توحید، آن احساس را می گویند فنا. مرتبه فنا نشنیده اید؟ فنا کوه کردن که نیست! همین است، همین، که شما ادراک و احساس و شهودتان

به این نکته برسد و به این نقطه برسد که وجود
استقلالی ندارید، تمام شد! شدید عارف! ببینید به
چه راحتی بود! امشب همه عارف شدید!! بی هیچ
زحمت و بدون هیچ خلاصه بله ...

این گنج سعادت که خدا داد به حافظ *** از یمن

دعای شب و ورد سحری بود

این ها را می خواهد ها! حالا یواش یواش ...

بالاخره دعای شب می خواهد، ذکر

می خواهد، برنامه می خواهد، مراقبه می خواهد، ولی

همین است، خلاصه قضیه همین است، خیلی

نترسیم مسئله همین است. جایی که یک همچین

خدایی داریم، که امام سجاد دارد برای ما تعریفش

می کند، دیگر چه جای غم داریم؟ دیگر چه جای

غصه داریم که بخواهیم بیاییم این را یک غولی و این

مقامات را یک کوهی تصور کنیم و بعد خودمان را

عاجز بدانیم.

برون آی از سرای امّ هانی *** بخوان مجمل

حدیث لن ترانی

چه نشسته‌ای مثل پیرزن‌ها در منزل و با همان چرخ دوک‌بافی خودت داری در تخیلات و توهمات خودت دور می‌زنی و خودت را در آن تار عنکبوت گرفتار کرده‌ای، تار عنکبوت اوهام و خیالات و امثال ذلک گرفتار کرده‌ای.

این بزرگان می‌گویند بیا بیرون، بیا قدم بگذار بیرون، بیا ببین چه خبر است، حضرت ابراهیم از شکم مادرش عارف به دنیا نیامد، حضرت موسی، حضرت عیسی، از شکم مادر عارف به دنیا نیامدند، این‌ها آمدند در این دنیا کار کردند، زحمت کشیدند، طبق برنامه حرکت کردند، در جایی که مخالف با نفس باید بکنند مخالفت کردند، در جایی که باید روی حق بایستند ایستادند، به خاطر مسائل دنیوی و مظاهر دنیوی چشمشان را به روی حق نبستند، و برای گذران چند روز این دنیای دنی دست تکدی و نیاز به سوی هر هرزه‌ای دراز نکردند. هان؟ این‌ها این کار را کردند. دیشب گفتیم دیگر. مرحوم آقا و

افرادی که بر ایشان خرده می گرفتند هر دو رفته اند،
الآن چه خبر است؟ الآن او کجاست و آنها کجا
هستند؟ الآن را باید بپاییم، آن زمان که گذشت، تمام
شد. همین قضیه برای من و شما هم دو روز دیگر
پیش می آید، همین قضیه!

یک روز همین مرحوم آقا نشسته بودند، منتها
آن موقع در مسجد، و خوب حالا ما نشسته ایم در این
حسینیه. همین حرفهایی که من الآن دارم می زنم،
عیناً اینها را ایشان داشتند در مسجد می زدند شب
سه شنبه برای رفقا، که یک روزی می آید و شما
می آید در مجلس ما می نشینید و فاتحه می خوانید و
تمام. مگر نشد؟ مگر نشد؟ شد دیگر. فردا همین
قضیه برای ما و برای بنده اتفاق خواهد افتاد. می آید
و می نشینید و برای ما طلب مغفرت می کنید: خدا
گناهانش را ببخشد و او را بیامرزد.

درست؟ آدم زرنگ به فکر فرداست. آدم
زرنگ به فکر فرداست، نه به فکر دو روز و شب و
روزی که دارد می گذرد. فرصت اندکی به ما داده اند
تا بتوانیم برای فردای خودمان از این فرصت بهره

بگیریم، گرفتیم، گرفتیم، نگرفتیم این کاروان می رود
و انسان را با خود می برد و به قبر می سپارد، شوخی
ندارد! می سپارد! بخواهیم نخواهیم می سپارد.

آنچه را که مرحوم آقا در کتاب مهرتابان در
مباحثات با مرحوم علامه طباطبایی می فرمایند و
مرحوم علامه نمی توانند ابتدائاً این مطلب را بپذیرند،
اما در آخر پذیرفتند، همانطوری که بنده در آن رساله
کتاب حریم قدس این مطلب را متذکر شده ام. بنده
در آن مجلسی که با مرحوم والد رفته بودیم در
طهران، در سیدخندان، خدمت مرحوم علامه
طباطبایی حضور داشتم و آن عکس هایی هم که
هست، بنده همان روز از مرحوم آقا و علامه
طباطبایی گرفتم. و در آن مجلس مرحوم علامه

طباطبایی فرمودند: (خیلی برای من مجلس عجیبی بود، خیلی حالت ایشان عجیب بود، با کمال تواضع، حالا او استاد است ها! استاد مرحوم آقا بوده، مرحوم آقا می فرمودند ما هرچه داریم از علامه طباطبایی داریم، و به حق هم همین طور است، ایشان شوخی نکردند، تواضع هم نیست، واقعیت بوده، با آن مطالبی که ما مشاهده می کردیم و از ایشان می دیدیم، ولی خب علی کلّ حال مظاهر خدا متفاوت است، مظاهر خدا تفاوت می کند، مختلف است، چه اشکال دارد که شاگرد به یک مطلب برسد ولی استاد هنوز به آن مسئله نرسیده، هنوز انکشاف واقعی و حقیقی برایش نشده). با کمال تواضع و فروتنی رو کردند به مرحوم آقا و فرمودند: خداوند به شما جزای خیر بدهد، که ما را بیدار کردید و متوجه کردید و باعث هدایت ما شدید!

باعث هدایت! این لفظ هدایت ...

مرحوم آقا خجالت کشیدند، سرشان را انداختند پایین گفتند: آقا این چه حرفی است می فرمایید؟ ما شاگرد شما هستیم، ما هرچه داریم از

شما داریم، ما آمدیم درسمان را پس بدهیم ...

ایشان فرمودند این چه حرفی است می‌زنید؟

خب او باید اینطور بگوید و این هم باید اینطور پاسخ

بدهد، دیگر علی کلّ حال مقام ادب و مقام تلمیذی

اقتضا می‌کند که به این کیفیت و مسئله به این نحو

باشد. خب واقعا بزرگان این‌ها بودند، این‌ها بودند.

این مسئله در آنجا همین قضیه است که

مرحوم آقا می‌خواهند بفرمایند که فنا الآن فعلیت

دارد، منتها این قالب هنوز قالب خودش را نشکسته،

هنوز بیرون نیامده از تحت این قید هنوز خارج

نشده، هی خودش را در این پوسته می‌بیند، هی عین

ثابت فرض می‌کند، لابد مطالعه کرده‌اید، در آن

مسائل دوستان و رفقای اهل فضل لابد به این مطالب

توجه بیشتری کرده‌اند. درست؟ اما مرحوم آقا این را

می‌خواهند بفرمایند، واقع قضیه هم همین است، من

بعدا به مرحوم آقا گفتم، گفتم: آقا این که مطلب

خیلی ساده‌ای است!

من به ایشان گفتم ممکن است کسی مسئله

وحدت وجود و بساطت وجود و صرافت وجود را

بپذیرد و فنای ذاتی فعلی را در اشیاء نپذیرد؟

گفتند: نه خیر!

گفتم: خب این اینقدر بحث ندارد!

گفتند: خب تو داری می‌گویی اینقدر بحث

ندارد، ولی ما جلساتی با این علامه گذرانیدیم تا اینکه

توانستیم به ایشان بقبولانیم این قضیه را.

گفتم: خب این که اینقدر بحث ندارد! کسی که صرافت وجود را قبول دارد، خب این را هم دیگر قبول می‌کند، این هم از لوازش است، این که دیگر مشکل نیست.

ما نیست همینطوری به نحو بساطت و این‌ها فکر می‌کنیم، این قضیه را هم ساده می‌دانیم دیگر، حالا آن بزرگان لابد هزار تا احتمال و مسئله و اینطرف و آنطرف جوانبی در نظر دارند خب برایشان شاید مسئله یک قدری قابل تأمل بوده. ما چیزی حالیمان نیست، می‌گوییم: بابا این که چیزی نیست! مشکلی نیست! مسئله را راحت تمامش می‌کنیم!

این همان قضیه است. یعنی سالک تمام این زحماتی را که می‌کشد، این وردی را که می‌گوید، مراقبه‌ای را که می‌کند، بیداری‌ای که دارد، التزامی که به لوازم سلوک دارد، همه برای این است که آن پوسته‌ای که در زیر آب است، آن پوسته را کنار بزند، آن لیوان در آب را با آن آب در حوض، یکی ببیند! فقط همین! آب یکی هست، اما او نمی‌بیند این را، درک نمی‌کند.

پس ما از او، و به خود او برمی گردیم. یا من لا یفرّ منه الاّ الیه. از او فرار می کنیم بسوی خودش. البته در دعای ابو حمزه هم می آید، این مسائل می آید. از او فرار می کنیم، ولی این فرار را به کجا می کنیم؟ مگر جایی هست غیر از خدا؟ مگر جایی غیر از آن حقیقت وجود می شود تصور کرد؟ که شما از این وجود به آن وجود فرار می کنید، یک فاصله ای بین دو وجود را طی می کنید، یکی این طرف، یکی آن طرف. یا اینکه هر جا بخواهید بروید آن وجود حضرت حق آنجا را گرفته. هر جا می خواهید بروید. پس به کجا می خواهید فرار کنید؟ به خود خدا! از خدا داریم فرار می کنیم به خود خدا.

هر کجا که می رویم خدا می گوید برو بابا هر جا بروی و بخواهی گناه کنی خیال می کنی من تو را نمی بینم؟ باشد! برو! برو! هر جا بروی همین جایی. مثل یک باغی که دورش را دیوار بکشند، بعد ما خیال کنیم این باغ لانتهاست، بگذاریم فرار کنیم، می گوید هر جا می خواهی بروی برو، هر جا بروی آخرش به دیوار می رسی، باید

آخرش برگردی، راه خروج ندارد.

درست؟ این مسئله، این حقیقت و این

واقعیت همان است که امام علیه السلام تعبیر به
عظمت می کند از آن.

عظم یا سیدی املی. خب عرض کردیم دیگر

بالا تر از این مقام مقامی نیست. در اینجا ادعیه و

مسائل دیگر الی ماشاءالله است. حضرت سجاد

می فرماید خدایا کسی که حلاوت محبت تو را

چشیده مگر می تواند غیر تو را بگزیند، مگر می تواند

به غیر تو تمایل پیدا کند؟

این همه برای چیست؟ این همه برای رسیدن

به مقام عظمت است. آن کسی که به این مقام رسید،

دیگر مگر می تواند در تفکر خودش، در سلیقه

خودش، در میل خودش، دیگر مگر اصلا

می‌تواند غیری را در نظر بیاورد، این خود او به آن سرچشمه عظمت رسیده. اصلاً مگر قابل قبول است؟ یعنی از نظر عقلانی مگر قابل قبول است که یک شخص به آن مرتبه عظمت برسد و بعد به مادون آن عظمت میل داشته باشد؟ یعنی چه؟! اصلاً امکانش نیست! اصلاً امکانش نیست. اینجاست که ما پی می‌بریم این که عرفاء هیچ تمایلی ندارند به وارد شدن در مسائل و خصوصیات به خاطر چیست. چون ما تا می‌نشینیم شروع می‌کنیم: آقا! چه خبر؟ خبر داری؟ اوضاع چه خبر؟ خب که رئیس شد؟ که مرئوس شد؟ که وزیر شد؟ که وکیل شد؟ چه خبر؟

نشیده‌اید؟ هر جا بروید: «آقا اخبار تازه دارید؟»

این‌ها همه برای چیست؟ به خاطر این است که در دستمان هیچ نیست! راحت! هیچ! خالی! صفر! بله... هیچ.

خب، امروز رادیو چه گفته؟ روزنامه‌ها چه نوشتند؟ نگفتند چه می‌شود؟ نگفتند بعداً چه

می‌شود؟ دنیا، این طرف، آن طرف ...

تمام این‌ها برای چیست؟ به خاطر این است که هیچ در این نیست، خالی است! نه معرفتی هست ... اگر بود که این حرفها را نمی‌زد، اگر بود که به این چیزها میل پیدا نمی‌کرد، اگر بود که چهار پایه نمی‌گذاشت بلند شود این طرف و آن طرف برود از این تبلیغ کند، از آن تبلیغ کند. این کله خالی است. خالی، خلوت! راحت! حالا که خالی است، مجبور است برود یک جوری پرش کند دیگر، مثل طبل تو خالی! ای داد، ای داد ...

اما شما وقتی که نگاه می‌کنید به مجلس یک عارف، یک ولی خدا، خب ما این‌ها را دیده‌ایم دیگر وقتی که نگاه می‌کنید، یک بار سؤال می‌کند چه خبر؟ صحبت‌ها، همه توحیدی است و از آن مقام اصلا تنازل نمی‌کند، حالش به هم می‌خورد اصلا بخواهد در این مسائل حرف بزند. تهوعش می‌گیرد برای آنچه که بقیه خودشان را پاره‌پاره می‌کنند برای آن، چرا؟ چون آن مستغرق در ذات است، و نمی‌تواند خارج از آن ذات صحبت بکند. حرف‌هایش همه به

آن طرف است، تصرفاتش همه گرایش به آن طرف است، سخنانش همه به آن سمت است. نه خودش، و نه برای اطرافیانش نمی خواهد. بالاخره اطرافیانش هم بشر هستند. آنها هم بشرنند، آنها هم باید یک فایده‌ای ببرند، آنها هم رفیقش هستند، آنها هم باید از این سفره نصیبی ببرند. اگر قرار باشد او هم مثل بقیه بلند شود همان حرف‌هایی را بزند که دیگران می‌زنند، پس فرق بین او و بقیه چه شد؟ فرق بین او و مجلس بقیه چه شد؟ فرق بین محضر او و محضر بقیه چه شد؟ یک فرقی باید داشته باشد دیگر.

خب همه حرف‌هایی که تو می‌زنی همه جا می‌زنند، آن جا هم می‌زنند ... همه جا می‌زنند.

در جنگ جمل یک نفر آمد و از امیرالمومنین
علیه السلام یک سؤالی راجع به نماز می خواست
بپرسد. یک دفعه ابن عباس بود، که بود، آنجا شروع
کرد به اعتراض کردن: آخر وقت گیر آورده‌ای؟
حالا، در حین جنگ ...

حضرت فرمودند: پس ما این جنگ را برای
چه می کنیم؟ خب الآن او در یک شبهه گیر کرده
(حالا یا موقع نماز بوده یا نماز خوانده و یک
مسئله‌ای، شبهه‌ای، شکی چیزی برایش پیدا شده)
حالا بیچاره دارد سؤال می کند، بگذار سؤالش را
بکند. پس ما برای چه داریم می جنگیم؟

بینید! دارد می جنگد این امام است، این ولی
است ولی حواس کجاست؟ حواس کجاست؟ فکر
کجاست؟ حواس در غلبه کردن و کوبیدن و زدن و
له کردن و بردن و جلو بردن است؟ یا اینکه حواس
آن طرف است؟ فکر آن طرف است؟ دیدگاه آن
طرف است؟ تمایل آن طرف است؟ خدایا
می خواهی پیروز بشویم، بشویم، می خواهی نشویم،
نشویم، خانهات آباد! فعلا گفتی بیا بجنگیم،

می‌جنگیم، هر وقت بگویی برگردیم برمی‌گردیم.
امیرالمؤمنین این است ها! حالش این است! قبول
ندارید؟ حالا بروید پرسید! پرسید ببینید ما راست
می‌گوییم یا نه. انشاءالله که راست می‌گوییم، او هم
نمی‌آید خلاصه ما را خراب کند، می‌گوید بله، تا
حدودی حالا می‌شود روی حرف‌هایش با تأمل و
لیت و لعلّ خلاصه ...

او دارد بند کفشش را می‌زند و می‌دوزد.

ابن عباس می‌گوید: نشسته‌ای داری چکار

می‌کنی؟ مردم و لشکر منتظر هستند

می‌فرماید: چه؟! سرش را بالا می‌کند لشکر

منتظر است؟ خب باشند!

می‌گوید: خب منتظر دستور شما هستند.

می‌فرماید: بابا من کفشم خراب است، ریگ

می‌رود در کفشم پایم خون می‌آید، بگذار اول کفشم

را درست کنم!

بعد رو می‌کند به او، به آن جناب ابن عباس

بود، که بود؟ می‌خواهد متوجهش کند، باید به موقع،

ضربت را وارد کند، نهیب را بزند، چون امام است،

باید بفهماند.

می‌فرماید: تمام این کفشی که الآن می‌بینی

چقدر ارزش دارد؟

می‌گوید: مثلاً یک درهم هم بابا از تو

نمی‌خرند، ده تا وصله دارد و پاره است و ...

می‌فرماید: این لشکرکشی و دنیا و ریاست به

اندازه این یک لنگه کفش پیش من ارزش ندارد. باز

هم این اقلا می‌پوشمش و نمی‌گذارد ریگ و سنگ

در پایم برود، اقلاً یک فایده‌ای دارد.

این را ما اضافه می کنیم ها، ولی این زبان حال
است، یعنی پرسید می گوید بله بله همین طور بوده!
این هایی که می گویم حضرت را اگر گیر آوردید
پرسید، سلام ما را هم برسانید، دست ما که
نمی رسد، اقلا شما ... می فرماید بله، همین طور
است، بله، من آن موقع در ذهنم همین بود، اقلا این
یک فایده ای دارد که جلوی خار و تیر و سنگ و
این ها را بگیرد ولی لشکرکشی شما چه فایده ای
دارد؟ غیر از بدبختی و بیچارگی و زدن و تیر خوردن
برای ما چه نفعی دارد و چه فایده ای دارد؟

واقعا عجیب است ... این ها نکاتی است که
ما باید یاد بگیریم. این مطالب را باید یاد بگیریم. در
حرکات مان، در سکناات مان، در ارتباطات مان با
افراد، در کارهایی که انجام می دهیم، در خیالات مان،
در خطورات مان، باید ببینیم اگر قرار است نفعی
ببریم اینجاست، و الا اگر چشم پوشانیم: آن علی
بود، آن علی بود ...

خدا هم می گوید خیلی خوب، اگر آن علی
بود، ما هم هرچه هست به همان علی می دهیم، دیگر

توقع از ما نداشته باشی ها! انتظار از ما نداشته باشی
ها! خودت می گویی آن علی بود، خیلی خوب ما هم
هرچه داریم می دهیم به همان علی. و البته غیر از
علی هم بودند و هستند کسانی که آن ها هم سر جای
خودشان محفوظ هستند.

امام سجاد می فرماید خوب خدایا آرزوی ما
این است، از آرزویمان هم نمی توانیم دست برداریم،
چون خودت دادی.

جبرائیل به واللّه و تالّله قسم نمی تواند یک
همچنین آرزویی بکند. چرا نمی تواند؟ چون اصلا
سعه فکر کردنش را ندارد. این لیوانی که الان در
اینجا هست و دارید مشاهده می کنید، هیچ به فکرش
آمده که من چرا به اندازه آن پارچی که آنجا هست
آب ندارم؟ نه، چون این لیوان اینقدر است، سعه اش
اینقدر است، نمی تواند فکر بکند. می گوید من همین
هستم. احساس می کند یک چیزی هست، اما
نمی فهمد چیست، درک نمی کند چیست، درکش
فقط در محدوده سعه وجودی و سعه علمی خودش
است که آن هم همان مرتبه علم حضوری و شهودی

و حسی است، نه اکتسابی. یعنی همانی که هست همان را درک می‌کند، دیگر بالاتر را که نمی‌تواند درک بکند، می‌تواند؟ نه! که می‌تواند آن بالاتر را درک بکند؟ آن کسی که سعه وجودی‌اش از جبرائیل بیشتر باشد. او می‌تواند درک بکند، حالا برسد یا نرسد آن یک مطلب دیگری است. به آن نقطه دسترسی پیدا بکند یا نکند نکته دیگری است. ولی صحبت در درک است، حس است، ولو حس بالاجمال.

امام سجاد می‌فرماید خدایا من به کمتر از ذات تو اکتفا نمی‌کنم، قناعت نمی‌کنم، چون خودت مرا این‌طور درست کرده‌ای، می‌خواستی مرا در رتبه ملائکه درست کنی! تا من اسم این عظمت را نیاورم:

عظم یا سیدی اُملی. حالا که مرا بالاتر از ملائکه خلق کردی، و سعه وجودی من را بالاتر از ملائکه قرار دادی و مرا به خلعت آن خلیفة اللّهی متخلع کردی پس بنابراین من هم این آرزو را می‌کنم، خودت کردی، خودت به من دادی، چرا آرزوی بزرگ نکنم؟ چیزی از تو کم می‌شود؟ اگر بگویم خدایا به من بالاترین مرتبه که همان مرتبه ذات است را بده چیزی، از تو کم می‌شود؟ کم نمی‌شود، کم نمی‌شود. پس بنابراین امام سجاد در مقام دعا کم نمی‌گذارد. می‌گوید خدایا خیال نکن حالا ما عبد تو هستیم و بندهات هستیم از تو کم می‌خواهیم، نه! من بنده تو هستم و در مقابل تو صفرم، صفر، صفر، صفر ولی همین صفر به اضافه بی‌نهایت را از تو تقاضا می‌کند! یک عدد جبری! به اضافه بی‌نهایت، می‌شود چه؟ عظمت. به اضافه بی‌نهایت یعنی چه؟ یعنی وجود اطلاق، یعنی وجود لانتهایی، یعنی وجود حق متعال، یعنی وجود بالصرافه. این بنده‌ای که صفر است و حتی نیم هم در قبال تو به حساب نمی‌آید، از تو چه می‌خواهد؟

یک می خواهد؟ نه! دو؟ نه! ده؟ نه! صد؟ نه! یک

میلیون؟ نه! بی نهایت می خواهد!

چه اشکالی دارد؟ پس خدایی را برای کی

گذاشته‌ای؟ خب ما طلبه‌ایم دیگر، می خواهیم با خدا

مواجه کنیم. می گوییم که بالاخره باید یک فرقی بین

عبودیت و ربوبیت باشد یا نه؟ ما عبدیم، حالا به

دروغ هم شده ادعا می کنیم، می گوییم تو دروغ ما را

راست بپندار. ما عبد هستیم، تو هم که ربی، رب

بودن تو که راست است، در این که دیگر جای تردید

نیست، بسیار خب بسم الله، پس این رب بودنت را

نشان ما بده، خدایی بودنت را نشان ما بده، این که

همه کاره هستی را نشان ما بده. اگر خدا بگوید خب

شما گناهکار هستید ...

خب می خواستی ما را معصوم خلق کنی!

نکردی! ما همین هستیم!

خدا هم می گوید عجب درس‌هایی این‌ها

خوانده‌اند ها! آمده‌اند این درس‌ها را خوانده‌اند،

حالا جلوی ما قد علم کرده و شاخ و شانه می کشند!

می گوییم خب بله این درس‌ها را خوانده‌ایم

درس‌های درستی هم هست، برای اینجا خوانده‌ایم!
برای این خوانده‌ایم که جلویت بایستیم و بگوییم که
ما در عبودیت صفریم و تو در ربوبیت به اضافه
بی‌نهایتی. خوب حالا که اینطور است آیا تو این صفر
را به بی‌نهایت نمی‌توانی برسانی؟ می‌توانی!
می‌توانی برسانی. اگر نمی‌توانستی ادعای ما و طلب
ما هم طلب لغوی خواهد بود. حال که خودت این
را در ما قرار دادی پس بسم‌الله.

پس ببینید امام سجاد در عین مقام عبودیتش،
که در فقرات دیگر دعا خواندیم و بعدا هم اگر
خداوند توفیق بدهد می‌خوانیم که در فقرات بعدی
دعای ابو حمزه حضرت چه مسائلی را می‌فرماید.
جنبه عبودیت، آثارش، لوازمش، مطالبش...، اصلا
آدم گیج می‌شود، که این امام سجاد رفته در تار و

پود وجود ما دارد یک یک از آن مسائل ما و
خصوصیات ما دارد یک یک می گوید. هی می کشد
بیرون، هی می کشد بیرون: ما اینیم، ما اینیم، ما اینیم،
ما این ضعف را داریم، خدایا من اینم ...

من یعنی «من» دیگر. منی که دارم می خوانم
دیگر. همین شمایی که دارید می شنوید دیگر.
همه مان. در تمام ذرات وجودمان، روحی، جسمی،
ظاهری، باطنی، دنیوی، اخروی ... در فطریات ما،
در علائق ما، در تعلقات ما، در همه یک به یک رفته
و موارد را بیرون می کشد: خدایا این نقطه ضعف من
است ها! خدایا این این است ها! دست مرا نگیری
من این هستم ها! اگر مرا رها کنی من این می شوم
ها! من این گناه را می کنم ها! من این مسائل را دارم،
من آن کسی هستم که برای رسیدن به گناه حتی
رشوه می دهم!

أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ! أَنَا الَّذِي أُعْطِيتُ
عَلَى مَعَاصِي الْجَلِيلِ الرَّشَا! من این هستم. و خدا هم به

^۱ فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی

ما این را نشان می دهد. این را بدانید. باور بفرمایید
خدایت خدا می آید به ما نشان می دهد که اگر رهایت
کنم چه می شوی. به همه نشان می دهد. يك لحظه از تو
صرف نظر کنم، با آن کسانی که فرسنگ ها ازشان فرار
می کنی در کنار هم می شوید. در يك لحظه نشان
می دهند که آدم خوب بفهمد. نشان می دهد ها! به همه
نشان می دهد، به من هم نشان داده، به من هم نشان
داده. به ما هم نشان داده.

آدم آن وقت می فهمد کلام امام سجاد
چیست. یعنی تا حدودی، و الا آن چیزی که این ها
می فهمند که ما نمی فهمیم.

همینطوری دعای ابی حمزه را بخوانیم بگوییم
خدایا ما صفریم، خدایا ما حقیریم، خدایا ... نه! باید
بفهمیم، قبول کنیم، اقرار کنیم، اعتراف کنیم: خدایا
از ته دل و از ته وجودمان داریم می گوییم اگر ما را
رهایمان کنی همان رشوهای که بقیه دارند می دهند،
ما هم می دهیم، همان گناهان کبیره ای که بقیه هم
دارند می کنند، ما هم داریم می کنیم، اگر افسار ما را
نگیری، اگر مراقب ما نباشی، اگر آن نور ...

حضرت یوسف چه گفت؟ مگر آیه قرآن نداریم؟ **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ** اگر برهان خدا را نمی‌دید حضرت یوسف به آن تمایل پیدا می‌کرد. خودمان را جای حضرت یوسف بگذاریم ... جای او که سهل است، نه بابا خیلی پایین ترش، قافیه را می‌بازیم. حالا او که جای خودش.

برای ما هم پیدا می‌شود. برای حضرت یوسف هم پیدا شد. لذا حضرت یوسف می‌گوید خدایا غیر از تو که توانست دست مرا بگیرد؟

او راست گفت. شوخی نکرد. ما الآن داریم شوخی می‌کنیم، شوخی می‌کنیم. وقتی به سرمان آورد، آنوقت می‌بینیم هان! آنوقت می‌فهمیم که این‌هایی که امام سجاد به خدا عرضه می‌کند درست است. این‌هایی که این حضرت دارد به خدا عرضه می‌کند راست دارد عرضه می‌کند، درست دارد عرضه می‌کند. آنوقت می‌فهمیم که باید جدی باشیم، آنوقت می‌فهمیم که به جد به خدا می‌گوییم

۲۱- سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۴

خدایا ما هیچ هستیم و صفر هستیم و فقیر هستیم و بدبخت و بیچاره‌ایم و هم به جد می‌گوییم که باید بالاترین را به ما بدهی، هر دویش! هر دو آنوقت به جد می‌شود، هر دویش دیگر شوخی نیست، که یکی‌اش شوخی، یکی‌اش فرض کن که یک ذره جنبه حقیقت دارد نه! امام سجاد جد دارد در اینجا می‌گوید، شوخی هم نمی‌کند. از یک طرف دارد می‌گوید ساء عملی، از یک طرف می‌گوید عظم املی. عظم یا سیدی املی، از آن طرف به جد: و ساء عملی. عملم را، عملم را خدایا چکار کنم؟

خب، ظاهراً این ساعت را هم گذاشته‌اند جلوی ما و ما را هم متذکر کردند که هر از چندگاهی یک نگاهی به آن بیندازیم تا از حدود خود تجاوز نکنیم. بله ما هم بعضی از اوقات گوش می‌دهیم. انشاءالله خدا همیشه ما را بنده حرف‌شنو قرار بدهد. عرض کنم حضورتان که انشاءالله اگر مجال باشد، برای فردا شب در این باره صحبت می‌کنیم که چطور می‌شود با یک عمل ناشایست به مقام نورانیت مطلقه که در آنجا کدورت نیست، رسید؟ این دو چطور با

هم جور درمی آید؟ که از یک طرف عمل عمل سوء است، دارای کدورت است، دارای ظلمت است، دارای نفس است، دارای انانیت است، از یک طرف با این عمل امام سجاد می خواهد بفرماید که می خواهد برسیم به آن مقام نورانیت. این که نمی شود! این که دو نقطه مقابل هستند! حالا خدا در اینجا چه می کند، ببینیم إن شاء الله فردا شب خدا چه قسمت می کند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد